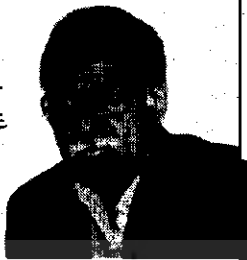


## از سیاست رهایی بخشی تا زیست دموکراتیک (۲) تجربیات تلخ و دشوار دوران گذار

حبیب‌الله بیمان



از موقعیت خود، ایران و جهان گردد، بر تفرقه و از خودبیگانگی و غفلت از واقعیت‌ها و تشدید تضادهای غیر اصولی در درون جامعه افزود. اشتغال ذهنی به نظریه‌ها و ایدئولوژی‌هایی نامناسب با واقعیت‌های جامعه ایران و شتابزدگی در تغییر همه بنیان‌ها و مظاهر جامعه کهن که اغلب با خشونت و سبزی همراه بود، مانع از آن شد که لولا معانی جدید مفاهیمی مثل عقل، تاریخ انسان، آزادی، برابری حقوق فرد و جامعه و ترقی و پیشرفته به درستی درک و هضم شوند و ثابا با طرح پرسش‌هایی برخاسته از ضرورت‌های عصر جدید و تضادهای کنونی جامعه در برابر تاریخ اجتماعی، سیاسی و فرهنگی ایران، آن‌ها را با معیارها و چالش‌های عصر مدرن، به نقد کشانند و با این کار به احیای دوباره جریان تولید اندیشه بپردازند و بازسازی مفاهیم و نظریه‌های جدید برای توضیح و حل مسائل جامعه ایران را در دستور کار خود بگذارند.

به جای همه این‌ها، همان مفاهیم برآمده از تاریخ و فرهنگ غرب در تحلیل و تبیین مسائل ایران و تحولات، به کار گرفته شدند. پس جای شگفتی نبود اگر مفاهیم مزبور وارد تعامل‌های زیستی و فرهنگی درون جامعه نشدند، چون به طور مستقیم و شهودی درک

شکاف‌های عمیق معرفت‌شناسی و بیش از آن، وجودشناختی، جامعه ما را از جهان مدرن (غرب) جدا می‌کنند و به همین دلیل، ابزار مفهومی به کار رفته در آن نظام‌ها، کلیدهای مناسبی برای توضیح تضادها و مسائل کنونی جامعه ما نیستند و به گذار از مرحله پیشامدرن به دوران جدید، کمکی نمی‌کنند. بدون تغییر و بازسازی این مفاهیم نمی‌توان شناخت و تبیین مستقل و کارآمدی از مسائل دوران حاضر به دست داد. جامعه ایران در حالی از میراث تاریخ گذشته خود فاصله می‌گیرد و به سنت‌های خود پشت می‌کند که هنوز به نقد بنیادی سنت دینی- فرهنگی خود نپرداخته و لوازم اساسی، معرفت‌شناختی و وجودشناختی زیستن در عصر نوین را فراهم نکرده است؛ حال آن که نطفه‌های نظام‌های نوین باید در زهدان دوران تاریخی پیشین منعقد شوند و مراحل اولیه رشد را در آن بگذرانند. در غرب، بن‌های اندیشه و زیست مدرن در خاک فرهنگ و عقلانیت قرون وسطی کاشته شد و از عناصر و مواد موجود در میراث عقلی و فلسفی و اندیشگی دوران باستان تغذیه کرد و تناور گشته تا آن جا که به تدریج تمامی قلمرو سنت را متاثر ساخت و به رنگ و انگاره خود درآورد.

در ایران، این اتفاق نیفتاد. واکنشی که در آغاز قرن بیستم میلادی از سوی قشر جدید روشنفکران و آزادی‌خواهان در برابر بحران‌های روزافزون ناشی از سلطه استبداد داخلی و استثمار خارجی بروز کرد و تحولاتی که به استقرار مشروطیت انجامید بیشتر ذهنی و سیاسی بود و وجود اجتماعی مشروطه‌طلبان را در بر نمی‌گرفته زیرا پیش از آن که جنبش تجدید حیات علمی و فرهنگی (تحول هستی‌شناختی) به انجام برسد، تندباد حوادث اهل فکر و قلم را درگیر یک رشته مباحثات و جدال‌های لفظی و ذهنی پایان‌ناپذیر ایدئولوژیک نمود؛ جدالی که بیش از آن که موجب اعتلای سطح معرفت آنان

نگر دیدند کمکی هم به تحول هستی اجتماعی انسان ایرانی نکردند. در نتیجه، زمانی که پیشگامان نهضت بیداری و مشروطه خواهی و دانشجویان تجدیدطلب آن‌ها، دست به کار نوسازی سیاسی، اجتماعی و فرهنگی کشور شدند و انواعی از ایدئولوژی‌های وارداتی را سرمشق قرار دادند، به لحاظ مفاهیم بنیادی دوران ساز، زیر پایشان خالی بود. از این رو هر چه می‌باختند پنبه می‌گشت و هر بنایی بالا می‌بردند فرو می‌ریخت. در قلمرو ذهن، ایده‌ها، نظریه‌ها و ایدئولوژی‌ها پی در پی از راه می‌رسیدند و دیرزمانی نیابیده سکه‌شان از "مد" می‌افتاد و جا را به تازه‌واردان می‌دادند. در قلمرو عین نیز هر یک از ساختارهای سیاسی و اجتماعی و یا حقوقی جدید که شتاب زده و پیش از آن که با ویژگی‌های اجتماعی- فرهنگی و دورانی جامعه ایران هماهنگ شوند در باورهای وجودی و منش اخلاقی مردم ریشه نداشتند و بنیان و استحکام کافی به دست آورند، بر پا می‌شدند دوام نمی‌آوردند و یا کارکرد واقعی خود را ظاهر نمی‌کردند. در نتیجه بسترهای مناسبی برای همزیستی مسالمت‌آمیز و زیست مشترک دموکراتیک و عادلانه فراهم نیامد. ساختارها و ترتیبات حقوقی جدید، بیشتر به دکورهای نمایشگاه‌ها و صحنه‌های نمایش‌ها شبیه بودند تا ساختارهایی با کاربردهای واقعی. به همین دلیل قادر به ارائه کارکردی مشابه نمونه‌های حقیقی خود در غرب نبودند.

شش دهه گذشت و در آن مدت، جامعه ایران در همه زمینه‌ها دستخوش تحول و تغییر قرار گرفت. ولی در این میان کوشش‌های پی در پی و پرهزینه برای استقرار نظم جدیدی بر اساس حاکمیت قانون، رای و اراده ملت و با هدف تأمین امنیت آزادی و عدالت برای عموم مردم و توسعه و ترقی کشور، علاوه بر آن که فرجام امیدبخشی در پی نباشد، به دلیل اتخاذ راهبردهای ناموفق و عملکردهای نادرست از سوی رهبران و بروز کشمکش و تفرقه میان نیروهای ترقی خواه موجب سرخوردگی و دلسردی مردم و پراکندگی بیشتر در صفوف نیروهای پیشرو را فراهم نمود. دست آخر، هنگامی که آخرین تلاش‌های رهبران ملی برای تداوم و گسترش جنبش ملی و دموکراتیک و غلبه بر خودکامگی سیاسی و مداخلات استعماری بی‌نتیجه ماند، ابتکار عمل در عرصه مقاومت در دست رهبران مذهبی نیروهای فکری و

سیاسی سنتگرا قرار گرفت که بر خلاف نیروهای سیاسی نوگرا، با پایگاه‌های اجتماعی خود در شهرها و روستاها پیوندهای محکم همه‌جانبه مذهبی، اقتصادی و اجتماعی داشتند. ظهور پر قدرت و دوباره عنصر دینی در صحنه سیاست و جامعه و طرح دعاوی آن بر ضد حاکمیت شبه‌مدرن و هدف قرار دادن دو خصلت نمایان آن، یکی استبداد سیاسی و دیگری وابستگی به قدرت‌های امپریالیستی، راه را برای کسب رهبری و کنترل (هژمونی) حرکت سیاسی و اجتماعی توده‌ای گشود. در این دوره، انگیزه و فرصت تازه‌ای برای نقد هم‌زمان ایده‌ها و آموزه‌های سنت و مدرنیته به وجود آمد که اگر حوادث شتاب نمی‌گرفت و نیروهای فعال سیاسی خویشتراری و دوراندیشی بیشتری به خرج می‌دادند، در آن زمینه پیشرفت‌های بیشتری حاصل می‌شد و زمینه‌های تجدید حیات فکری و فرهنگی جامعه ایران فراهم می‌گشت. فراموش نکنیم که از آغاز دهه ۴۰ تا پایان دهه ۵۰ که انقلاب اسلامی به پیروزی رسید، زمان برای کندوکاو در اصول و ارزش‌های پایه، یعنی عقل و انسان، تاریخ، آزادی، برابری، عدالت، فردانیت، جامعه و ترقی و پیشرفت، آن هم از خلال تجربیات تاریخی و میراث فرهنگی مردم ایران با هدف مفهوم‌سازی در ظرف یک جهان‌بینی و نظام فلسفی ریشه‌دار در فرهنگ و تاریخ خودی مناسب بود. مفاهیمی که باید در بستر تجربیات و تعامل‌های هدفمند جمعی، درونی (وجودی) می‌شدند. متأسفانه معدودی از نخبگان فکری به این امر مهم، متغلب بودند و ضرورت تدارک مقدمات و گردآوری مواد رنسانس فکری و فرهنگی جامعه را درک نمی‌نمودند. تلاش‌هایی صورت گرفت و گام‌هایی برداشته شد، اما اکثریت فعالان، ناآگاه

تجددخواهی) سنتگرایان مدیریت امور کشور را به دست گرفتند تا خانه ویران شده کشور را بر سبک و سیاق سنت و نه مدرنیته بازسازی کنند. اینان نیز مانند هم‌تاهای متجدد خود پیش از پرداختن به فهم و تبیین برخی از مهم‌ترین مفاهیم اساسی تحول دورانی، عقلانیت انسانیت آزادی، برابری، توسعه، ترقی و... و سپس تلاش برای مفهوم‌سازی از طریق تحقیق و نقد تاریخ و فرهنگ ایران و تجربیات جمعی هزاران ساله ایرانیان و بالاخره ایجاد بسترهای مناسب برای عمل اجتماعی هدفمند (پراکسیس) برای درونی کردن (وجودی) آن اصول و ارزش‌ها، ایدئولوژی و احکام فقهی را بدون نقد و بازسازی اساسی، مبنای تجدید بنای فرهنگی، اجتماعی و سیاسی کشور قرار دادند. در حالی که ارزش‌ها و اصول برخاسته از آن نظام ایدئولوژیک با بنیان‌های فکری اصیل دینی (توحیدی) و مقتضیات عصر و نیازهای جدید جامعه به آزادی، عدالت و توسعه کمتر همخوانی داشت و به همین دلیل قادر به تحقق اهداف و آرمان‌های ملی و تاریخی مردم ایران نبود. از این رو، طی سه دهه آزمون در عرصه سیاست، جامعه، اقتصاد و فرهنگ نارسایی‌هایی به تدریج آشکار شد و کوشش‌هایی هم که در این مدت در زمینه‌های نظری و عملی برای ترمیم و اصلاح امور به عمل آمد، به دلیل تکرار برخی از همان غفلت‌ها و نارسایی‌های تجربیات پیشین، تاکنون مقرون به موفقیت نگشته است.

#### عوامل زمینگیر شدن در دوره گذار

اکنون مردم ایران آثار مثبت و عوارض منفی و پرهزینه دو آزمون بزرگ را بی‌واسطه، تجربه و شهود کرده‌اند. هر دو دوره با یک انقلاب اجتماعی و توده‌ای آغاز شد. قشرهای وسیع و میلیونی مردم به صحنه آمدند و یکصد، چیزهایی را نفی

**اگر کسی تغییر ارائه تنها در ذهن، که در درون هستی خویش حس نکند و خود را باردار پدیده‌های نو نیابد، نمی‌تواند به مولود جدید دوران‌سازی که جامعه ما در زهدان خود به کندی و دشواری می‌پرورد، ایمان آورد**

و تحقق چیزهای دیگری را آرزو کردند. آنچه نفی می‌کردند، نماد رنج‌ها، محرومیت‌ها و مصائبی بود که در طول قرون متمادی بر آنان رفته بود. برخی از این عوامل در جامعه و فرهنگ ریشه داشتند و بخشی از تاریخ ملی‌شان به شمار

از تضاد اصلی دوران و ضرورت‌های اساسی گذار دورانی، شتاب زده خود را درگیر مبارزه‌ای کردند که می‌رفت تا با به چنگ آوردن قدرت، دست به کار کاشتن نهالی باز هم بی‌ریشه شود. این بار بسر خلاف دوره قسبل (مشروطیت و

می‌رفتند. اما زیست مشترک همراه با رنج و درد این فرصت را پدید آورد که از آن نملها و از میراثی که بستر پرورش فکری و اخلاقی‌شان بود فاصله بگیرند و آن‌ها را همراه با خویشتن در پرتو آگاهی از علل و عوامل رنج‌ها در بوته نقد بگذارند. تردید نبود که رهایی از قیودی که مردم را در زندان‌های تاریخ و جامعه و فرهنگ به بند کشیده است در گرو تلاطم و تکامل فرایند عمل هدفمند و تجربه مشترک (پراکسیس) همراه با فاصله‌گیری و نقد عملکردهاست؛ اما هر چند بار که فرصتی برای این امر ضروری پیش می‌آید پیش از آن که به مراحل نهایی خود برسد و رهایی و خودآگاهی و لاجرم آزادی حاصل گردد، فرایند مزبور متوقف می‌شود و گسست و رکودی پدید می‌آید که در اثر آن تباشنت تجربه و آگاهی ناممکن می‌گردد. با این حال رنج‌های حاصل از این تجربیات و تلاش‌های ناموفق، زمینه‌های ذهنی و روانی مشترکی برای قرار گرفتن در مسیر رهایی و آزادی فراهم کرده و می‌کند. مردم درگیر در این چالش‌های ذهنی و عینی، احساس می‌کنند زمین زیر پایشان، یعنی سنت و مناسباتی که تاکنون بر آن ایستاده بودند و زندگی می‌کردند سست شده است. بندهایی که آنان را به بیرون از شور خودآگاه فردی یا جمعی‌شان وصل کرده بود در حال پاره شدن هستند. می‌بینند که مانند گذشته به آنان اعتماد و اطمینان نمی‌دهند و در عبور از مشکلات و موانع پیش روی و کشاکش‌های سخت زندگی، یاری‌شان نمی‌کنند. به عکس، با ممانعت از تفکر، جست‌وجو، گفت‌وگوی آزاد و خلاق و همبستگی با دیگران، عبور را دشوارتر می‌کنند. این در حالی است که دستاویز دیگری برای چنگ زدن و جلوه روشن‌تری برای گام برداشتن در آن، در برابر خود نمی‌یابند. به همین دلیل مرحله‌ای از تردید و سرگشتگی فکری - هویتی و بی‌ثباتی در راهبرد و عمل را تجربه می‌کنند که با نگرانی‌ها و احساس نامنی آزاردهنده‌ای همراه است. فرایند رهایی از وابستگی‌ها و امیدهای بی‌ثمر و یا از اساس کاذب آغاز شده است. بی‌آن که نسبت به عروه الوتقای اصیلی که درون شعور ناخودآگاه و الهی آنان جای دارد خودآگاهی حاصل شده باشد. بدیهی است که همه اقشار و افراد جامعه در نقطه واحد و مشترکی از خط سیر گذار قرار ندارند. اختلاف مراتب آگاهی و تجربه و تحول بسیار است. بسیاری از مردم برای رهایی از آزار و رنج

تردید تزلزل و بی‌ثباتی، بندهای سست و یا پاره شده از تکیه‌گاه‌های پیشین (سنت) را دوباره گره می‌زنند و در سنگر آیین‌ها و مناسک دیرین و درون قفس بلورها و امیدهای کهن ولی مفلوس، پناه می‌گیرند. بسیاری دیگر که آشتی دوباره را با سنت متشرعانه ناممکن می‌بینند به بدیلی از سنن و آیین‌ها و نملهای تصوف و عرفان خودی یا برآمده در سرزمین‌ها و فرهنگ‌های بیگانه متوسل می‌شوند و درون دگم‌های ذهنی و نظم آیینی متفاوت از آنچه به آن عادت کرده بودند طلب آرامش و امنیت روحی می‌کنند. راه‌های دیگری هم‌پرای گریز از وضعیت تردید و تعلیق که منشا احساس ناامنی و بی‌ثباتی آزاردهنده است وجود دارد. بعضی نظیر پناه بردن به مواد مخدر، نه تنها بهداشتی نیست که به شدت ویرانگر و نابودکننده است با درجاتی کمتر از این مخرب می‌توان از راه‌هایی چون فراموشی و گم کردن "خود" در "روزمرگی"، "خوش‌باشی"، "غم غنیمتی" و یا در انواعی از دلبستگی‌ها و سوزاندگی‌های دیوانه‌وار به ثروت، قدرت، شهرت و افتخار، یا دل‌باختن به عشق بت‌واره‌هایی از نملها و شخصیت‌های افسانه‌ای موهوم و واقعی، تقدیس خلونندان تشکیلات و سیاست و قدرت و یا غرقه شدن در "خودشیفتگی" و "خودپرستی بیمارگونه" نام برد. یا هجرت از سرزمین آبا و اجدادی و فرهنگ و جامعه خودی و ماوا گزیندن در سرزمین دور و غریب و ناآشنا، آن جا که می‌توان خود را گم کرد و هیچ نشانه‌ای که یادآور خویشتن خویش و متعلقات آن است ندید و حتی از روبرو شدن با مهاجری از جنس خود پرهیز کرد و چشم و سر برگرداند تا نگاه‌ها با هم تلاقی نکنند و بوی آشنایی به مشام نرسد. گروهی هم هستند که برای رهایی از ناامنی ناشی از وضعیت تردید و تعلیق، به جای گریز، راه تسلیم و وابستگی را پیش می‌گیرند. وابستگی به همان‌ها که خود عامل اصلی تهدید و ایجاد ناامنی‌اند همان‌ها که با منفرد و سپس وابسته کردن افراد به "خود"، وعده بهره‌مندی از امنیتی کاذب و ناپایدار می‌دهند. تسلیم‌شده‌ها و ولادها بیشتر از کسانی‌اند که ارتباطات افقی و شبکه‌ای و همبستگی‌هایشان با یکدیگر از هم گسسته و احساس "تنهایی" و "بی‌کسی" می‌کنند احساس وضعیتی که اگر با "نومیدی" و "ناتوانی" هم همراه شود شخصیت و اعتماد به نفس فرد را در هم می‌شکند. در این حال، شرایطی پدید می‌آید که

فرد احساس می‌کند هیچ وسیله و پناهگاه مطمئنی برای چنگ زدن و یا پناه جستن و یاری خواستن، جز همان کانون‌های اقتدار و سلطه وجود ندارد و اگر قرار نیست نابود شوند، ناچار باید به همان‌ها که او را از همه جا رانده‌اند و از همه چیز از جمله توانایی‌های فردی و جمعی محروم کرده‌اند پناه برد. از همان‌ها که او را در برابر حوادث و آسیب‌ها به کلی بی‌دفاع و ناتوان کرده‌اند درخواست حمایت کنند. باید در دل کسانی که او را آزار و شکنجه داده‌اند و تنبیه می‌کنند حس ترحم برانگیزد و طلب بخشش نماید. این‌ها همه از عوارض و آسیب‌های توقف طولانی‌مدت در وضعیت تعلیق و تردید و ناامنی است که با نومیدی و ناتوانی و بی‌عملی و بی‌هدفی همراه می‌شود.

#### چشم‌انداز روشن

اما واقعیت کنونی و چشم‌انداز پیش رو، تا به آن اندازه که برخی ترسیم می‌کنند تیره و نومیدکننده نیست. کافی است پرتوهای بصیرت و خودآگاهی بر پرده آگاهی‌های کاذب افکنده شود و با کنار زدن آن‌ها به درون واقعیت‌ها نفوذ کند و ژرف و دقیق بنگرد و ببیند تا حقایق فهم شوند؛ اگر خوب گوش دهند صدای تپش قلبی را که درون سینه‌شان (دوران) می‌تپد خواهند شنید و جریان خون تازه‌ای را که به آرامی در رگ‌های به ظاهر انسداد یافته‌شان در حرکت است خواهند دید. ظهور تریجی دوباره روح (شعور) جمعی ملت ایران را بر صحنه تئاتر دوران حس خواهند کرد و سیال شدن پدیده‌ها و تحول کند ولی بی‌وقفه زندگی اجتماعی انسان ایرانی را مشاهده خواهند نمود. باشد تا به دگرگونی‌ای که در حیات فکری و فرهنگی و در هستی انسان ایرانی در حال وقوع است باور آوریم. با موضع گرفتن در برج عاج ذهنیت‌ها و آگاهی‌های انتزاعی و مشاهده و رصد امور از دور و از منظر نظریه‌های برآمده و تولیدشده از درون واقعیت‌هایی از نوع دیگر، نمی‌توان جوشش‌ها و فعل و انفعالات زیر پوسته زندگی اجتماعی را احساس کرد. اگر کسی تغییر را نه تنها در ذهن، که در درون هستی خویش حس نکند و خود را باردار پدیده‌های نو نیابد نمی‌تواند به مولود جدید و دوران‌سازی که جامعه ما در زهدان خود به کندی و دشواری می‌پرورد، ایمان آورد. باید از آن برج‌ها فرود آمد و درون تجربیات جمعی مردم قرار گرفت و در تماس بی‌واسطه با رخدادها و ضمن همدلی و

تعامل خلاق با زیست فکری، مادی و معنوی مردم، آنچه را که در عمق روح جمعی ملت ما می‌گذرد، به طور شهودی فهم کرد. آن‌جا هر کس خواهد دید که چگونه مفصل‌بندی نظام‌های فکری و فرهنگی و هویت‌های پیشین سست می‌شوند و دامنه شک و تردید به درون مرزهای پندارهای مرسوم و دیرپاترین باورها راه می‌یابند. در طول شش دهه بعد از انقلاب مشروطیت، فقط آموزه‌های مدرن و شبه‌مدرن و مدل‌های زیست و سیاست "متجددانه" در معرض آزمون قرار گرفتند و در نهایت با اعتباری متزلزل و فروریخته، صحنه را ترک کردند و با بی‌اعتمادی نسبتاً مطلق جامعه بدرقه شدند، در آن مدت آموزه‌های مذهب و شریعت تاریخی و مرسوم از آن آزمون‌ها تا حدودی برکنار ماندند، اما در انقلاب اسلامی ۵۷ نوبت آن‌ها بود که درون کوره ابتلاء قرار گیرند. می‌دانیم که این دو، سنت و تجدد، به لحاظ اهمیت و جایگاهی که در دوران کنونی حیات اجتماعی و فرهنگی و هستی اجتماعی مردم ایران دارند، برابر نیستند. تاثیر و نفوذ تجدد غربی در جامعه ایران هرگز آن قدر عمیق نشد که هستی اجتماعی مردم را به رنگ خود درآورد. در مقابل، مردم قرن‌ها، بلکه هزاران سال است با مذهب زیسته‌اند و هستی و هویت فردی و اجتماعی‌شان با آن آمیخته شده به طوری که انفکاک از آن در شرایط عادی عملاً ناممکن است. در این زمینه نمی‌توان به کمیت افراد رویگردان از دین استناد کرد، زیرا

بسیاری از آن‌ها که در زمان مصاحبه "ذهن" را از باور به مقوله خدا و مذهب تهی یافته‌اند و احساسی نسبت به آن نداشته‌اند اغلب به درستی نمی‌دانند که احساس و دغدغه دینی و معنوی در "هستی" آنان همچنان حضور دارد و در انتظار موقعیت‌های دشوار و باریک‌تنه‌ای، جدا افتادگی و بحران‌های سخت روحی و هویتی است تا دوباره سربلند کند و نیازمندی خود را در متصل شدن به سرچشمه وجود آدمی که حقیقتی لایزال، پایدار و زایشگر و بخشنده است، احساس نماید. اگر انفکاک از گوهر حقیقتی (روح) و مذهب، یعنی خدا، ممکن نباشد که نیسته رها کردن خویشتن فردی و اجتماعی از وابستگی و پرستش بت‌های ذهنی و نمادها و خدایان خودساخته و تاریخی که شعور و اراده افراد را در اسارت و انجماد نگاه داشته‌اند و از خویشتن حقیقتی (و شعور خودآگاه) و الهی خویش غافل کرده‌اند و از پرواز به افق‌های آزادی و آفرینندگی باز می‌دارند، هم ممکن و هم ضروری و مورد انتظار است. در آزمون اجتماعی، سیاسی و فرهنگی دهه‌های بعد از انقلاب اسلامی، برخی اعتقادات ارزش‌های موروثی، بی‌اعتبار شده‌اند. ناباوری و بی‌اعتمادی افراد محدود به پدیده‌های حوزه حکومت و سیاست و اقتصاد نیست، بلکه اخلاق و فرهنگ و هویت و مذهب موروثی و تاریخی و معنویت و اخلاق مرسوم و قراردادی را هم شامل می‌شود. این‌ها رخدادهایی مرتبط با وجود فرد و جامعه‌اند، به همین خاطر این بار تحول و تغییر در سطح ذهنیت‌ها متوقف نمی‌ماند، بلکه به هستی افراد نیز تسری پیدا خواهد کرد. با توجه به تجربه جوامع غربی، می‌بینیم که

**جامعه چشم انتظار  
احیاء و بازسازی  
نهضت  
فکری -  
دینی  
است که نیاز  
جنبش‌های اجتماعی را  
به پشتوانه فکری و  
اخلاقی و پیوندهای  
ریشه‌دار همبستگی و  
پایداری برآورده سازد**

هستی انسان غربی ضمن عبور از چندین جنبش بزرگ و اثرگذار، نهضت تجدید حیات علمی و فرهنگی (رنسانس)، نهضت روشنگری، نهضت اصلاح دینی و انقلابات علمی و صنعتی و زندگی و کار و تجربه در بسترهای ایجاد شده توسط آن‌ها، متحول و نو گردید و با ارزش‌ها و جهان‌بینی نوین درآمیخت و تولد دوباره یافت.

بنابراین برای عبور موفقیت‌آمیز به عصر آزادی، از درگیر شدن در تجربیاتی مشابه، ولی بومی و درون‌زا گریزی نیست. مسلماً سازوکار و محتوای تغییرات در ایران با آنچه در غرب رخ داده، متفاوت است. اما به نظر می‌رسد غلبه بر وضعیت دردناک تردید و تعلیق که جامعه را گرفتار سرگشتگی، واکنش‌های تدافعی بیشتر کودکانه و مخرب و کمتر خودآگاهانه، رشد یافته و سازنده کرده است، چاره‌ای جز چنگ زدن به سیاست رهایی و تسهیل رخدادهای مزبور وجود ندارد. برای این منظور نمی‌توان به فعالیت‌های فکری به صورتی انتزاعی (و آکادمیک) بسنده کرد. ایده‌های نو که پیام‌آور تحول و تغییرند تا زمانی که لابلای عبارات "متون" و جر و بحث‌های ذهنی درون محافل علمی یا روشفکری خارج نشوند و با تجربیات روزمره مردم و کوشش‌های علمی و دسته‌جمعی آنان برای رهایی از بند گرفتاری‌های اجتماعی، تنگناهای مادی و بحران‌های روحی و فرهنگی همراه نشوند، در بهترین حالت همانند اشیاء عتیقه و ارزشمند در دورن موزه‌ها، محترم و خاموش و خنثی و بی‌اثر باقی می‌مانند.

در این سال‌ها شاهد انواعی از فعالیت‌ها، محرک‌ها و یا جنبش‌های خرد و بزرگ اجتماعی از سوی نیروهای مختلف اجتماعی هستیم. این کوشش‌ها به مثابه گرداب‌های کوچک و پراکنده پیرامون خود موج‌هایی پدید می‌آورند و تلاطمی می‌افکنند، نیروی محرکه اندک و محدود آن‌ها حتی اجازه نمی‌دهد تا امواج پدیدآمده از گرداب‌های مختلف به یکدیگر پیوندند، چه رسد به این که سطح دریای ژرف یک ملت را فراگیرد و متاثر سازد. آن‌ها به هم نمی‌پیوندند، زیرا زبان و خواسته مشترک ندارند

و اگر هم به اشتراک در هدف برسند، می‌دانند که اتحاد و همبستگی هزینه فعالیت هر یک را به شدت افزایش می‌دهد. افزون بر آن، تمایل به پیگیری مطالبات

خاص صنفی (اختصاصی) بر تعقیب خواسته‌های عمومی (عام‌المنفعه) غلبه پیدا کرده است. از این رو، هر گروه همه توان و امکانات خود را محتاطانه برای بیرون کشیدن گلیم خود از آب به کار می‌برد. اما همه این عذرها که واقعیت هم دارند، معلول امری ریشه‌ای‌ترند، فقدان همبستگی وجودی. در این سطح به زبان مشترکی نیاز است که تنها بیانگر مطالبات صنفی و خاص فردی یا گروهی و طبقاتی نباشد، بلکه دغدغه‌های وجودی مشترک میان همگان را بازنمایی کند. آن‌ها که منشأ رنج‌ها و دردهایی متفاوت با رنج ناشی از محرومیت‌های اجتماعی-اقتصادی یا سیاسی است، رنج کسانی که آدمیت را می‌شناسند نیاز به آدموار زیستن از درون‌شان زیانه می‌کشد، اما نمی‌توانند.

این تحركات و جنبش‌ها به دلایل مشابهی فراگیر نمی‌شوند و گفتمان حاکم بر آن‌ها شوری در دلها بر نمی‌انگیزد و افراد را با تمام وجود درگیر تلاش در راه مقصود نمی‌کند مگر آن که جنبش برای کسب حقوق سیاسی، اجتماعی یا اقتصادی با جنبش برای رهایی از انقیادهای فکری و فرهنگی همراه شود. این به معنای احیای دوباره نهضت فکری و فرهنگی است که باید دوش به دوش و در تعامل مداوم با جنبش‌های اجتماعی، پیش برود. در هر دوره تاریخی منتهی به انقلاب مشروطیت و انقلاب اسلامی ۵۷ هم‌راهی رنسانس فکری- فرهنگی و نهضت بیداری و رهایی بخش اصلاح دینی، با جنبش‌های سیاسی و اجتماعی از عمده‌ترین عوامل فراگیری اهداف و آرمان‌های هر دو انقلاب به شمار می‌رود. در سایه همگامی آن دو نهضت بود که مطالبات مردم برای آزادی و دموکراسی، برابری و عدالت اجتماعی و صلح و امنیت و ترقی، با دغدغه‌های وجودی و نیازهای معنوی و ارزش‌های اصیل دینی، فرهنگی و ملی‌شان پیوند خورد، بی‌آن که مطالبات سیاسی، اجتماعی و اقتصادی خود را ناچیز بشمارند. انگیزه آن‌ها برای همبستگی و وحدت میان خود برای اعتماد و اتکاء به یکدیگر، برای همبلی و دوست داشتن و برای ایثار و مقاومت از محدوده این خواسته‌ها فراتر می‌رفت و از استعدادها و نیازهای وجودی انسانی و تاریخی‌شان سیراب می‌شد. شرایط عینی و گفتمان سیاسی و فکری این سی سال، یک بار دیگر آن خودآگاهی مشترک را هم‌واره با "سرمشق اولیه" به ناخودآگاه جمعی ملت ما عقب

راند و مردم در سطح علایق شخصی، آزادی و حقوق فردی و یا مطالبات قومی و صنفی، اقتصادی و اجتماعی متوقف مانده و از علایق مشترک وجودی و ارزش‌های ملی و انسانی و اخلاقی (و دینی) که عامل پیوند و همبستگی میان آن‌ها و محرک پایداری و فناکاری و اقدامات دسته‌جمعی است، غافل نگاه داشته شدند. این وضعیت به معنای زوده شدن الگوی فرهنگی- اخلاقی مزبور (سرمشق خلاق مقاومت) از شعور و روح ملی مردم ایران نیست بلکه زیر فشار احساس ناامنی شدید و فوریت پیدا کردن حفظ موجودیت (ضرورت بقا) به عقب رانده می‌شود و جای خود را به سرمشق دفاع غریزی (و کودکانه) می‌دهد که "دوران طفولیت" جامعه بشری است و تحت تاثیر رفتار و فرهنگ حکومت‌های متکی بر غلبه و زور (تغلب) و "غارت" بازتولید می‌شود و کنش‌های اجتماعی مردم را زیر کنترل خود در می‌آورد. اما به محض آن که مردم از حالت "تفرّد" و "تنهایی" خارج می‌شوند و در گفت‌وگو و تعامل و همبستگی خودآگاهانه با یکدیگر قرار می‌گیرند، از این سرمشق فاصله می‌گیرند و در فضای نسبتاً امن و آزادی که در سایه روابط همدلانه و همبستگی و پایداری برای رهایی به وجود می‌آید به سرمشق کنش خلاق انسانی (بالغانه) خود باز می‌گردند و مناسبات میان آن‌ها بر پایه خردورزی، مهربانی، صلح و دوستی و مقاومت و خلاقیت شکل می‌گیرد. با ظهور و گسترش جنبش‌های اجتماعی منسی، الگوی رفتاری مزبور تجلی بیشتری پیدا می‌کند و به تدریج فراگیر می‌شود و در صورت تلاوم جنبش‌ها، همه جامعه را تحت تاثیر خود می‌گیرد. چنانچه در تازه‌ترین مورد، یعنی جنبشی که برای تغییر از طریق شرکت حداکثری در انتخابات و سپس دفاع از آراء در ایران پدید آمد، ناظران از مشاهده رفتار جمعی مردم ایران که با عقلانیت، مهربانی، شفافیت، شجاعت پایداری و صمیمیت همراه بود، دچار شگفتی شدند و از تحسین آن خودداری نکردند. با وجود این، همه این جنبش‌ها (جنبش اصلاحات و توسعه سیاسی، جنبش عدالت‌خواهی

( از ناتمام مانن یک رنسانس فکری- فرهنگی و اصلاح و تغییر بنیادین حیات دینی و اخلاقی جامعه رنج می‌برند. این نهضت در سال‌های پایانی قرن نوزدهم و

ادامه قرن بیستم آغاز شد و با انقلاب سیاسی- اجتماعی مشروطیت پیوند خورد و موفقیت‌های اولیه آن را تضمین نمود. توقف نهضت مزبور، جنبش سیاسی- اجتماعی را از پشتوانه فکری، فرهنگی و اخلاقی (و دینی) اش محروم کرد و در نتیجه از پیشرفت و تکامل بازماند و دچار بحران‌ها و نشیب و فرازهای بسیار شد. در دهه‌های ۲۰ تا ۵۰ بار دیگر این نهضت احیاء شد و شروع به تدارک بنیان‌های فکری، اخلاقی و دینی جنبش سیاسی و اجتماعی این دوره کرد. اما این بار هم حوادث تند و شتابزده بر آهنگ پیشرفت این نهضت پیشی گرفت و در نتیجه نهال نارس آن پیش از آن که رشد و استقرار پیدا کند، در جریان طوفان‌های حوادث انقلاب در هم شکست.

در تلاوم نهضت تجدید حیات فرهنگی و اخلاقی و تغییر بنیادین اندیشه و قلم در سال‌های دهه هفتاد برای ایجاد یک تحول فکری و فرهنگی و دینی به دلیل خصلت وارداتی محض ایده‌ها و دیدگاه‌هایشان، خود را از سنت‌ها و دستاوردهای نهضت فکری و فرهنگی و تاریخ ایران محروم نگاه داشتند. آنان نتوانستند با ریشه‌های وجودی و ارزش‌های فرهنگی و سرمشق‌های اولیه ملت ایران پیوندی برقرار کنند. به همین دلیل، بر خلاف جنبش‌های پیشین، مردم آموزه‌های آن را فهم و جذب نکردند و آنان که فهم کردند، وجودی و درونی نساختند، گویی این آموزه‌ها مانند باران تند بهاری، عمری کوتاه داشتند و تنها بر سطح زمین جاری شدند. سیلاب‌هایی راه افتاد و چشم‌هایی خیره گشته اما اثرات مثبت زودگذر و ناپایدار آن بسیار زود محو شد و تحت تاثیر اثرات منفی آن، جنبش سیاسی‌ای که بر دوش آن سوار شده بود، در پیچ و خم تضادها، بحران‌های فکری و راهبردی زمینگیر شد و از پیشرفت بازماند. از انبوه کوشندگان، بسیاری با قطع علاقه و تعهد خود به آن آموزه‌ها، به فعالیت در احیاء و جنبش اصلاحات ادامه می‌دهند. بسیاری دیگر که نتوانستند خود را از نفوذ تاثیرات آن آزاد کنند دچار تفرقه و کشمکش‌های درونی و سرگشتگی و انفعال یا چپ‌روی و راست‌روی شدند. اکنون جامعه چشم‌انتظار احیاء و بازسازی نهضت فکری- دینی دیگری است که نیاز جنبش‌های اجتماعی را به پشتوانه فکری و اخلاقی و پیوندهای ریشه‌دار همبستگی و پایداری برآورده سازد.